

کارنامهٔ مصدق
و حزب توده

سرشناسه: پوریا، ارسلان، ۱۳۰۹-۱۳۷۳.
عنوان و نام پدیدآور: کارنامه مصدق و حزب توده/ارسلان پوریا.
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری: ۴۳۷ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰-۲۷۸-۲۴۳-۴
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: نمایه.
موضوع: مصدق، محمد، ۱۲۶۱-۱۳۴۵.
موضوع: حزب توده ایران
موضوع: Hezb Tudeh Iran
موضوع: ایران - تاریخ - پهلوی، ۱۳۰۴-۱۳۵۷
موضوع: Iran--History--Pahlavi, 1925-1978
رده‌بندی کنگره: ۲ ۱۳۹۶ ک ۸۶ پ/۱۵۱۵ DSR
رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۲
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۹۳۸۰۳۱

کارنامہ مصدق و حزب توده

ارسالان پوریا





انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات قنوس

* * *

ارسالان پوریا

کارنامه مصدق و حزب توده

چاپ اول

۱۰۰۰ نسخه

۱۳۹۶

چاپ رسام

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۲۴۳-۴

ISBN: 978-600-278-243-4

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۳۸۰۰۰ تومان

فهرست

یادداشت ناشر..... ۷

بخش یکم: سیاست موازنه منفی

۱۱	فصل اول
۱۵	فصل دوم
۳۱	فصل سوم
۶۵	فصل چهارم
۷۱	فصل پنجم
۷۷	فصل ششم
۸۷	فصل هفتم

بخش دوم: ملی شدن صنعت نفت یا به نام سعادت ملت ایران

۹۹	فصل هشتم
۱۲۱	فصل نهم
۱۲۹	فصل دهم
۱۳۷	فصل یازدهم
۱۴۹	فصل دوازدهم
۱۷۵	فصل سیزدهم
۲۱۷	فصل چهاردهم

بخش سوم: فرمانروایی مردم

۲۳۵	فصل پانزدهم
۲۴۱	فصل شانزدهم
۲۴۹	فصل هفدهم
۲۶۳	فصل هجدهم
۲۷۳	فصل نوزدهم
۲۸۵	فصل بیستم
۲۹۵	فصل بیست و یکم
۳۰۳	فصل بیست و دوم
۳۲۱	فصل بیست و سوم
۳۴۳	فصل بیست و چهارم
۳۵۳	فصل بیست و پنجم
۳۸۹	فصل بیست و ششم
۴۲۹	نمایه

یادداشت ناشر

زنده‌یاد مرتضی ثاقب‌فر از اوایل دههٔ هفتاد تا اواسط دههٔ هشتاد از همکاران فعال انتشارات ققنوس بود و نیز از دوستان نزدیک من. در صحبت‌هایمان به‌ویژه از ارسال پوریا می‌گفت و نقش وی در جنبش ضداستبدادی و جریان چپ ایران. گویا دوره‌ای نیز در اوایل دههٔ چهل با هم در قزل‌قلعه حبس بوده‌اند و شروع آشنایی‌شان از همان‌جا بوده. این کتاب را نیز مرتضی ثاقب‌فر در اوایل دههٔ هشتاد برای چاپ پیشنهاد کرد. معتقد بود کتابی است که جایگاهی ویژه در تاریخ معاصر ایران دارد و خواننده‌های امروز برای شناخت دوره‌ای بس پرتلاطم از تاریخ ایران به این کتاب نیاز دارند. همو بود که گفت کارنامهٔ مصدق و حزب توده را در اصل ارسال پوریا نوشته.

ارسال پوریا از اعضای پیشین حزب تودهٔ ایران و معاون نادر شرمینی در سازمان جوانان توده بود که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به زندان افتاد. این کتاب حاصل پژوهش‌ها و تجربه‌های شخصی وی از دوران نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق و نقش حزب تودهٔ ایران در آن دوران است. بنا به نوشتهٔ زنده‌یاد خسرو شاکری، که نخستین بار این کتاب را در انتشارات مزدک منتشر کرد، شخص دکتر مصدق متن اولیهٔ کتاب را دیده و حک و اصلاح کرده بوده. نخستین پخش وسیع ولی مخفی آن نیز با مقدمهٔ مصطفی شجاعیان صورت گرفته بوده.

ارسال فصیحی
سرور استار بخش تاریخ

بخش یکم
سیاست موازنه منفی

روز سوم شهریورماه سال ۱۳۲۰ ارتش‌های شوروی و انگلستان که در آن هنگام متفقین نامیده می‌شدند از مرزهای ایران گذشتند و از شمال و باختر و جنوب آتش خود را آغاز کردند. نبرد میان فاشیسم و جبهه ضدفاشیسم در سراسر جهان به اوج خود می‌رسید و آشکار بود که هر یک از دو اردو برای پیروزی خود به هر چیز و هر جا دست می‌افکندند. اروپاییان ناگزیر بودند پیش از هر کار به برافکندن نظم نوین هیتلر بپردازند. و در این راه صف‌های گوناگون ملت‌ها و طبقات هم‌زبان و همدست می‌شدند.

ملت‌های آسیایی نیز هر یک به گونه‌ای با جنگ روبه‌رو شدند. در خاورمیانه کار پیچیده‌تر بود. چه بسا میهن‌پرستان ناآگاه که می‌پنداشتند با یاری فاشیسم می‌توان از چنگ استعمار چیره رها شد و آرزوهای ملی را به انجام رساند. عراقی‌ها به همین امید دست‌به‌کار شدند و چون رشیدعالی گیلانی در عراق سررشته فرمانروایی را به دست گرفت و آنگاه ارتش انگلیس به عراق پا گذاشت، مردم عراق از دانش آموز تا دهقان عشایری به دلخواه به رشیدعالی پیوستند که با انگلیس می‌جنگید. شور یک نبرد ملی در ایشان فروزان شد و با دلیری بیش از چهل روز در برابر ارتش نیرومند و ناجوانمرد انگلیس جوانمردانه جنگیدند. در ایران نیز مانند عراق مردم هنوز جبهه فاشیسم را نشناخته بودند و چه بسا به جهت کینه با استعمار انگلیس به پیروزی‌های آلمان امید می‌بستند. دکتر تقی ارانی، دانشمند ایرانی، نخستین و برترین کسی بود که در شماره‌های مجله دنیای خود چهره فاشیسم را به مردم نمایاند. مجله دنیا که در سال‌های ۱۳۱۳ و ۱۳۱۴ به نویسندگی دکتر ارانی در تهران پراکنده می‌شد گنج بزرگی از دانش و فرهنگ و پرچم پیکار مردم ایران با دستگاه رضاخانی بود.

رضاخان و همدستانش در سال‌های واپسین روزبه‌روز به آلمان نزدیک‌تر می‌شدند. متفقین پیش از حمله به ایران چند بار با او به گفتگو پرداختند. نخست درخواستشان این بود که همه آلمانی‌های مانده در ایران بیرون شوند و راه آهن سرتاسری در برابر دریافت کرایه‌بها به ایشان سپارده شود تا از این راه اسلحه به شوروی فرستند.

رضاخان راستی را خود نمی‌دانست چه می‌خواهد. نه برای جنگ آماده می‌شد و نه راه آشتی برمی‌گزید. سوم شهریور که حمله آغاز شد، در یک دم آنچه استوار می‌نمود از هم فرو ریخت. در همان دو سه روز نخست بیشتر فرماندهان ارتش گریختند و دیگرانی هم که ماندند چابیدن اموال ارتش و فروش اسلحه ارزان را آغاز کردند. در این میان، تنها در یک چند جا ایستادگی مردانه هم شد. این ایستادگی به‌ویژه از سوی افسران جوان می‌بود. نیروی دریایی ایران در جنوب در برابر رزمناوهای پیمان‌شکن و ناجوانمرد انگلیس مردانه ایستادگی کرد و از درباردار فرمانده تا ناویان ساده یکایک به خون خود درخفتند. در مرز ایران و عراق نیز یک دسته ایرانی به ایستادگی پرداخت.

چرچیل در جلد پنجم خاطرات خود درباره حمله به ایران می‌نویسد:

نیروی ژنرال اسلیم سی میل در جاده کرمانشاه جلو رفت، لکن در آن‌جا مواجه با گردنه بزرگ پاتاق گردید که عده‌ای از قوای خصم از آن دفاع می‌نمودند و بنابراین به منزله مانعی بزرگ به شمار می‌رفت. برای رفع این مانع یک ستون اعزام گردید تا از جنوب آن را دور بزند.

ولیک این عده از قوای خصم که از پاتاق دفاع می‌کردند عبارت بودند از یک گردان پیاده با دو توپ ۳۷ میلیمتری ضدتانک که برای هر یک توپ ۲۵ گلوله داشتند. از عصر روز سوم شهریور نیز پیوند تلفنی آن‌ها با ستاد لشکر بریده شده بود. با بی‌فشنگی و بی‌خوارباری به نیروی ایمن خود را نگه می‌داشتند. آن‌ها چندین تانک انگلیسی را نابود کردند و جلو پیشرفت ارتش انگلیس را گرفتند و تا روز هفده شهریور بی‌آن‌که از تسلیم رضاخان آگاهی داشته باشند نبردکنان به کرمانشاه پس نشستند. تا کرمانشاه دیگر همه گلوله‌های توپ را به کار برده بودند. این جنگ هرچند در برابر جنگ‌های امروزی جهان بی‌ارزش باشد باز برای ما ایرانیان که هنوز جنگ‌های بزرگ ندیده‌ایم ارزشمند است.

سوم شهریور روز آزمایش دستگاه رضاخانی بود. بی‌گمان رضاخان در پادشاهی خود کارهایی به سود کشور انجام داد، لیک شیوه خودکامگی او ناگزیر چاپلوس‌پرور بود نه مردپرور.

مصدق که از آغاز زندگی خود همچون دشمن سرسخت خودکامگی شناخته شده بود، در سراسر دوره رضاخانی نیز در اندیشه خود پابرجا ایستاد. او برخلاف بسیاری از دیگر دشمنان رضاشاه هیچ‌گاه با اصلاحات رضاخانی دشمنی نکرد، بلکه همه‌جا این اصلاحات را تأیید کرد، منتها از کاستی‌های آن خرده‌گرفت و خود نقشه‌های بهتری برای اصلاحات پیشنهاد می‌کرد. چنین بود درباره کار انداختن بودجه کشور، گسترش اقتصادیات، راه‌آهن، استخراج کان‌ها و نیز برانداختن نفوذ سیاست خارجی.

لیک مصدق در انجام دادن اصلاحات دیدگاهی جز رضاخان داشت. زیرا مصدق می‌گفت اصلاحات باید از راه قانع کردن مردم و با همکاری ایشان و به دست ایشان انجام شود، نه از راه به کار بردن زور بی‌چون‌وچرا و شرکت ندادن مردم در کارها. آشکار است که مصدق و رضاخان پرورده دو دیستان جداگانه بودند؛ نخستین از فرزندان جنبش مشروطه بود و دومین زاده قزاقخانه، و بدین سان داشتن دو شیوه‌گونگون برای این دو مرد ناگزیر بود. رضاخان به زور چادر از سر زنان برداشت و جامه مردان را دگرگون کرد. مصدق با اصل کار هم‌داستان بود، لیک شیوه زور را نکویده می‌داشت و در این باره در مجلس چهاردهم چنین گفت:

در دوره رضاشاه معتقد بودم که شئون ملی ما باید به دست ملت ایران باشد نه به دست یک نفر و می‌گفتم یک نفر آدم نمی‌تواند در مسائل اجتماعی و در مسائل دیگر مملکت به طور اجبار مردم را مجبور کند. در موقعی که کلاه پهلوی قرار بود سر گذاشته شود، با این‌که من سال‌ها در اروپا شاپو سر می‌گذاشتم، هشت ماه از منزل بیرون نیامدم. بعداً یک قانون وضع شد - اگرچه قانون هم صورت ظاهری بود - آن وقت بنده کلاه پهلوی گذاشتم و بیرون آمدم. خانم‌ها به بنده اعتراض نکنند، زیرا قبل از این‌که بانوان محترم کشف حجاب کنند من در اروپا با خانواده خود کشف حجاب کردم و هیچ‌کس با کشف حجاب مخالف نبود ولی من بودم. چون معتقد بودم که کشف حجاب باید به واسطه اولسیون و به واسطه تکامل اهل مملکت باشد نه به واسطه یک کسی که زوری پیدا کرده که من این‌جور می‌خواهم و باید بشود... هر کس باید در خط‌مشی خودش باپرنسیب باشد. دارای مسلک باشد. باید انسان شخصیت داشته باشد نه این‌که مطیع یک چوب و چماق باشد.

مصدق دربارهٔ دیکتاتوری نیز در همان مجلس چهاردهم چنین داوری کرد:

دیکتاتور شبیه پدری است که اولاد خود را از محیط عمل دور کند و پس از مرگ خود اولادی بی تجربه و بی عمل بگذارد. پس مدتی لازم است که اولاد او مجرب و مستعد کار شوند. یا باید گفت که در جامعه افراد در حکم هیچ‌اند و باید آن‌ها را یک نفر اداره کند. این همان سلطنت استبدادی است که بود. مجلس برای چه خواستند و قانون اساسی برای چه نوشتند؟ و یا باید گفت که حکومت ملی است و تمام مردم باید غمخوار جامعه [باشند] و در مقدرات آن شرکت نمایند. در این صورت منجی و پیشوا مورد ندارد. اگر ناخدا یکی است، هر وقت که ناخوش شود کشتی در خطر است و وقتی که مُرد کشتی به قعر دریا می‌رود. ولی اگر ناخدا متعدد شد، ناخوشی و مرگ یک نفر در مسیر کشتی مؤثر نیست.

به هر رو، با افکنده شدن دیکتاتوری رضاخانی ساختمان جامعهٔ ایران که از فساد فئودالیسم و ستمگری رنج می‌برد بر جای بماند. لیک چهرهٔ سیاسی کشور به یکباره دگرگون شد. چنان ورق برگشت که گفتی این ورق تازه شناختنی نیست.

ارتش‌های متفقین از شمال و نیمروز کشور را آکندند. آزادی نیم‌بند سیاسی جانشین دیکتاتوری متمرکز پیشین شد. هیئت حاکمهٔ ایران سود خود را در آن دید که یکپارچه با سیاست انگلستان بیامیزد. در ایران ارتش انگلیس و شوروی هر دو بودند، لیک هیئت حاکمه یکسر وابسته به انگلستان بود. بدین سان جزئی کدورتی هم که میان دولت ایران در زمان رضاخان با استعمار انگلیس وجود داشت از میان رفت و منافع طبقهٔ حاکمه و شرکت نفت انگلیس چنان به هم آمیخت که هرگز در پنجاه سال واپسین نمونه نداشت. در دامن آزادی نیم‌بند، احزاب گوناگون پا به میدان گذاشتند. انگلیسی‌ها سید ضیاءالدین طباطبایی عامل کودتای پیشین خود را به ایران آوردند تا با تشکیل حزب، طبقهٔ حاکمه را سازمان دهد. از میان زندانیان سیاسی آزاد شده نیز حزب تودهٔ ایران تشکیل شد که به زودی به بزرگ‌ترین حزب سیاسی کشور تبدیل گردید. و دربار که دیگر مانند دورهٔ رضاخان خداوند نیرو نبود به چهره چنان می‌نمود که در آزادی تازه از کارهای دولت کنار گرفته است. لیک به‌راستی نه چنان بود. ارتش به دربار می‌نگریست. در یک چنین روزگاری مصدق باید چهرهٔ تازهٔ سیاست کشور را بشناسد و بشناساند.

در واپسین روزهای شهریورماه سال ۱۳۲۰ زندانیان سیاسی همه آزاد شدند. فرمان آزادی مصدق هم در احمدآباد به او رسید. لیک پیرمرد گویی رغبتی به این آزادی نشان نمی داد. اینک خود در همان زندان می ماند. نه این که به زندان خو گرفته باشد، بل از این رو که آن را خوار شمارد. بی نیازی درونی یک درویش ایرانی گاه او را بر آن می دارد که به ارمغانی که سلطان به او می بخشد شادی نکند و به بندی که برایش می فرستد دلتنگ نشود و این همه آشوب های بیرونی را با آرامش درونی خود پاسخ گوید. او از میان شکنجه هایی که گرداگردش گسترده اند بی تفاوت می گذرد و بی آن که سخنی گوید در برابر چشم دژخیمان رنج تازه ای به رنج های خود می افزاید؛ چنان که گویی شکنجه ها را به دلخواه پذیرفته است. سلطان می خواهد او را با آزاد ساختن از زندان دلشاد کند. منتی بر گردن او نهد و در همان حال او را هشدار دهد که ارزش شیرین میوه آزادی را بدان و بدان که همیشه زندانی می تواند آن را از تو برباید. پس زنهار که دست از پا خطا نکنی. درویش ایران گویی به آنچه موجب هراس است نمی اندیشد. پس بیم و امید سلطان را به دور افکنده است. دیگر همه اسباب های شکنجه بی اثر شده اند و سلطان زبونی نیرنگ های خود را در برابر خاموشی او به چشم می بیند. و درویش ایرانی نه تنها در تیغ زدن به دشمن بلکه در یاری رساندن به دوستان نیز شتابی ندارد. (گاهی یک چند درنگ برای پخته شدن کارهای نارسیده شایسته است.) او آماده یاری دادن به مردم است، لیک اگر مردم معنای این یاری را درنیابند و سلطان بخواهد درنیافتن مردم را چون شکنجه ای تازه بر پیکر او فرود آورد، باز درویش با درنگ سنگین خود به همه این نیرنگ ها پاسخ می گوید. راستی این است که حقیقت از این که انبوهی آن را نپذیرفته باشند غمگین نیست و برای شناخته شدن شتابی ندارد.

و چون فرمان آزادی مصدق رسید او از تبعیدگاه خود بیرون نیامد و برای شرکت کردن در کارهای سیاسی شتابی نشان نداد. از تهران مردم و دسته‌های گوناگون پیام‌های بسیار به او فرستادند که:

دوری از اوضاع صلاح نیست. اگر اهل تهران در هفت دوره اخیر نتوانستند به مصدق رأی دهند در عقیده خود باقی هستند و چون می‌گویند انتخابات دوره چهاردهم آزاد است می‌توانند اعتماد خود را به او اظهار نمایند.

در انتخابات دوره چهاردهم با وجود دخالت‌های دولت دست‌کم در تهران مردم از آزادی کمی برخوردار بودند و این مردم خود به خود مصدق را نامزد نمایندگی کردند. بیشترین رأی به مصدق داده شد. بدین سان مصدق بی‌آن‌که خود کوششی کرده باشد به نام نماینده نخستین تهران و یا به قول روزنامه‌ها نماینده اول ایران به مجلس آمد. این رأی اعتماد مردم ایران به کسی بود که از انقلاب مشروطه تا آن زمان در راه آزادی گام برداشته بود. مصدق خود می‌گوید:

نخست تصمیم گرفتم که در احمدآباد بمانم و در سیاست مداخله ننمایم. درد این است که اگر امور اجتماعی خوب نباشد امور انفرادی هم بد می‌شود. پس لازم است که اول هر کس در اصلاح جامعه بکوشد و بعد امور انفرادی را اصلاح نماید.

نخستین پیکار مجلس بر سر تصویب اعتبارنامه نمایندگان آغاز شد. در این پیکار مصدق در مخالفت با اعتبارنامه سید ضیاءالدین، عامل کودتای انگلیسی که از یزد نماینده شده بود، به میدان آمد و نخستین سخنرانی خود را چنین آغاز کرد:

من بیست سال است که ملت ایران را ندیده‌ام. به ملت ایران تعظیم می‌کنم. من می‌خواهم در راه وطن شربت شهادت بچشم. من می‌خواهم در قبرستان شهدای آزادی دفن شوم. من تا آخر عمر برای دفاع از وطن حاضر می‌باشم.

آن‌گاه دلایل خود را در مخالفت با سید ضیاءالدین بازگفت. سخنرانی او روشن‌کننده بسیاری از حقایق تاریخی بود که ما در همین کتاب از آن نام برده‌ایم. مصدق پرده از سیاست استعماری انگلستان برداشت و وابستگی سید ضیاءالدین را به مانند نماینده هیئت حاکمه ایران به انگلستان استوار کرد. او ریشه‌های کودتای ۱۲۹۹ را نشان داد و آشکار کرد که به‌وارونه ادعای سید ضیاءالدین این نه یک انقلاب ملی بلکه یک کودتای انگلیسی بوده است.

آیا می‌شود گفت که به کمک دسته قزاقی که تحت امر خارجی است انقلاب کنند و ملت را به راه درست دلالت نمایند؟ ... به اتکای قوای خارجی قیام نمودن و بر روی هم‌وطنان تیغ کشیدن و آنان را توهین کردن و حبس نمودن کار وطن‌پرستان و آزادمردان نیست.

لیک ارزش بیشتر سخنرانی مصدق در آن بود که پایه‌های سیاست درست ایرانی را در روابط آن با نیروهای بیگانه روشن می‌کرد؛ سیاستی که به هر دو همسایه شمالی و جنوبی دوستانه و بی‌طرفانه بنگرد و در عین حال بر پایه سود مردم ایران به هیچ‌یک از دولت‌ها امتیازی ندهد. مصدق خواست توده را چنین بازگفت:

ملت ایران طالب استقلال است و آن را به هیچ قیمتی از دست نمی‌دهد. ملت می‌خواهد که خارجی از این مملکت برود و در امور ما مطلقاً دخالت نکند. و انتظار دارد که لفظاً و معنأ استقلال او را محترم شمارند.

مصدق، که پیروزی دسته سید ضیاء را بازگشت دیکتاتوری و رنج ملت ایران می‌دانست، پس از گفتن همه دلایل خود خطاب به نمایندگان مجلس گفت:

آقایان نمایندگان بیایید دوره بدبختی را تکرار نکنید. بیایید جوانان روشنفکر مملکت را دچار شکنجه و عذاب ننمایید. بیایید علمداران آزادی را به دست میرغضبان ارتجاع نسپارید. بیایید ثابت کنید که این مجلس خواهان عظمت و بزرگی ایران است.

سخنرانی مصدق تکان بزرگی در جامعه ایران پدید آورد. نشان آن‌که روزنامه رهبر، ارگان حزب توده ایران، در شماره ۱۷ اسفند ۱۳۲۲ خود تحت عنوان «جنگ مشروطیت و دیکتاتوری» چنین داوری کرد:

... سخنرانی دکتر مصدق با آن حالتی که به‌خوبی جنایات دیکتاتوری را حتی درباره این‌گونه رجال سیاسی پاکدامن و میهن‌پرست نشان می‌داد روح تازه در کالبد هر عنصر شریف و ملی می‌دمد و از سوی دیگر خطر بزرگی را برای محو ملت ایران گوشزد می‌کند. این مرد مال‌اندیش بی‌غرض و باعقیده در آغاز سلطنت پهلوی هم با یک نطق دلاورانه و مهیج ملت را به آینده‌وحیمی که در پیش داشت متوجه کرد... دیروز هم این سیاستمدار دلسوز ملی همان خطر را به گوش ملت ایران رسانید. سید ضیاء این مرد وقیح با آن‌همه عوام‌فریبی و سالوسی شرم‌نداشت که جلو وکلای مجلس دوره چهاردهم و نمایندگان مطبوعات وکیل اول ایران را عوام‌فریب خطاب کند... اما ملت ایران به وسیله مظهر اراده خود، دکتر مصدق، ندای مظلومانه خود را به گوش همه

جهانیان می‌رساند... جلسه دیروز با حالت گریه دکتر مصدق از توهین سید ضیاء به رجال تاریخی ایران و زنده‌بادها و کف زدن‌های تماشاچیان بر هم خورد و یک روز مهم را برای ما ثبت تاریخ کرد. در جلوی مجلس دکتر مصدق را ملت حق‌شناس بر سر دست‌ها بلند کردند و تا مسافتی بردند و صدای «مرده‌باد سید ضیاء» و شعارهایی که تقاضای رد اعتبارنامه سید ضیاء را نشان می‌داد همه از رشد سیاسی و میهن‌پرستی ملت ایران حکایت می‌کرد. چنین ملتی هرگز اسیر نمی‌شود.

این نوشته روزنامه رهبر نشان می‌دهد که حزب توده در آن روزگار چه ارزیابی درستی از مصدق داشت. در آن زمان حزب توده سازمانی بود که در آن هم کمونیست‌ها و هم آزادی‌خواهان غیرکمونیست بودند. هدف رهبری حزب هم همین بود که در سراسر دوران جنگ ضدفاشیستی، حزب توده ایران را به گونه یک حزب آزادی‌خواه هواخواه رنجبران نگه دارد که آزادی‌خواهان با اندیشه‌های گوناگون بتوانند در آن بمانند؛ یعنی بیشتر جبهه‌ای از آزادی‌خواهان باشد تا یک حزب یکپارچه و روی همین اندیشه پایه‌گذاران حزب توده که بیشترشان از زندانیان سیاسی آزاد شده و کمونیست‌های پیشین بودند از روز نخست می‌کوشیدند که حتی با دکتر مصدق و مؤتمن‌الملک پیرنیا و دیگر آزادی‌خواهان در یک سازمان بمانند. لکن در کردار این اندیشه پیش نرفت. مصدق بدیشان نپیوست و جایگاه فوق‌حزبی خود را نگه داشت.

در آن روزها ارتش آمریکا هم به ایران پا گذاشت و بدین سان کشور آکنده از سه ارتش انگلیس و شوروی و آمریکا بود. این سه سیاست در پیکار با فاشیست‌ها مثل یکدیگر بودند و از این رو از هر کار تحریک‌آمیزی که به ائتلافشان زیان رساند خودداری می‌کردند. لیک هرچه پیروزی بر فاشیسم نزدیک‌تر می‌شد، تضاد سیاسی آن‌ها آشکارتر می‌شد. روی هم‌رفته به سبب وجود دو نیروی سیاسی عمده که در عین حال مؤتلف و در عین حال متضاد بودند - شوروی و انگلیس - وضع سیاسی تازه‌ای در کشور به وجود آمده بود. تا پیش از آن زمان، سال‌های سال هیئت حاکمه ایران دست اندر دست یک سیاست استعماری - انگلستان - وضع خود را استوار کرده بود و در همان یک سو می‌رفت. اینک با به میدان آمدن سیاست شوروی استواری پیشین به هم خورده بود و گونه‌ای موازنه سیاسی میان دو نیروی مؤتلف و متضاد دیده می‌شد. مصدق اوضاع تازه را در ترزهای خود چنین ارزیابی کرد:

تا شهریور ۱۳۲۰ نفوذ اتحاد شوروی در ایران محدود بود و اگر کسی می‌خواست به

سیاست یا مرام آن نزدیک شود به حبس یا تیرباران محکوم می‌شد و محکومیت ۵۳ نفر از روشنفکران مملکت به این عنوان که صاحب مرام اشتراکی بوده‌اند حاکی از این معناست. ولی از آن به بعد، به جهاتی که شرح می‌دهم، سیاست آن دولت در ایران تغییر کرد:

۱. آلمان تصور می‌نمود اگر با دولت شوروی جنگ کند، مخالفان رژیم انقلاب کنند و حکومت «ساویت» را سرنگون نمایند. معلوم شد که تصورات آن دولت مبنای نداشت و برخلاف انتظار او دولت شوروی فاتح شد و غالب آمد.

۲. دولت انگلیس که فرسنگ‌ها از نظر سیاست با دولت شوروی فاصله داشت برای جنگ با آلمان که دشمن مشترک بود با دولت شوروی پیمان اتحاد بست.

۳. دولت شوروی که حاضر نبود یک مؤسسه تجارتي به نام بانک استقراضی در ایران داشته باشد برای موازنه سیاسی صفحات شمال ایران را اشغال نمود و همان استفاده‌ای را که دولت انگلیس از قرارداد مالی با ایران می‌نمود او هم کرد. تصرف شمال ایران برای این نبود که از ورود قشون آلمان جلوگیری کند - بدیهی است تا آلمان از قفقاز نمی‌گذشت وارد ایران نمی‌شد - بلکه برای این بود که دولت انگلیس به عنوان ستون پنجم و تأمین نیرو و مهمات که از طریق ایران به روسیه می‌رفت صفحات شمالی ایران را اشغال نکند و خود را به معادن نفت قفقاز نزدیک‌تر ننماید.

۴. مردم ایران تصور می‌کردند که اگر قشون سرخ وارد ایران شود، ابقا به هیچ چیز نمی‌کند. سیاست عاقلانه زمامداران شوروی از مردم رفع این نگرانی را کرد.

پس وقتی که «وضعیت سیاسی» ما بعد از شهویور ۱۳۲۰ تغییر کرد «سیاست» ما هم باید تغییر کند.

بدین سان مصدق پیدایش موازنه سیاسی را تفسیر کرد و نشان داد که هماهنگ با این «وضع» تازه ما نیز باید «سیاست» تازه‌ای را برگزینیم. ولیکن این سیاست تازه چه باید باشد؟

دسته‌های گوناگون برای وضع تازه سیاست‌های گوناگونی را می‌پسندیدند. هیئت حاکمه ایران به نمایندگی از سوی طبقات چیره از لרزشی که در پایه‌های دستگاه دیکتاتوری پیدا شده بود ناخشنود بود. وضع تازه را هرج و مرج می‌نامید و سیاست خود را بر آن نهاده بود که با گذراندن زمان هرچه زودتر از این مخمصه‌رهایی یابد.

وجود آزادی‌های کوچک برای مردم، هیئت حاکمه را به دردسر افکنده بود. از این رو با همه نیرو می‌کوشید که هرچه می‌شود این دوران کوتاه‌تر باشد، با فریب و نیرنگ و پس نشست‌های ظاهری بنیان فرمانروایی خود را نگه دارد، و از این هنگامه بگذرد و هرچه زودتر دیکتاتوری پیشین را استوار کند.

از سوی دیگر، نیروهای ملی می‌خواستند با کوتاه کردن دست استعمار و شکستن نیروی هیئت حاکمه پایه‌های یک حکومت ملی را بریزند. ولیکن در میان نیروهای ملت دو سیاست بود که در آن زمان هر دو با هم بیگانه بودند: یکی سیاست حزب توده و دیگر سیاست مصدق. حزب توده بر آن بود که دولت شوروی به جهت سرشت سوسیالیستی خود از هرگونه استعمار و ستم ملی پاک است. هدف‌های سیاست آن با هدف‌های ملت‌های استعمارزده و از جمله ملت ایران یکی است. هر پیروزی شوروی برابر است با سود مردم ایران. پس سود مردم ایران در پیروزی شوروی است. پس سود مردم ایران و سود شوروی همیشه و همه‌جا یکی است. پس تضاد میان هدف‌های سیاست شوروی و سود ملت ایران از میان می‌رود. پس پیروی از سیاست شوروی همان پیروی از هدف‌های مردم ایران است و این دو چنان یگانه شده‌اند که وظیفه هر میهن‌پرستی عبارت است از پیروی از سیاست شوروی.

در این‌که شوروی به سرشت سوسیالیستی خود باید از هرگونه استعمار و ستم ملی پاک باشد جای سخنی نیست. لیک حزب توده با تکیه به این سرآغاز سرانجام بدین نتیجه می‌رسید که به جای سود بردن از سیاست شوروی فرمانبرداری از سیاست شوروی را پیش گیرد و در انجام دادن کاری پیش از آن‌که به بایستگی‌های جامعه ایران بیندیشد نخست ببیند که «مبادا این کار به زیان شوروی باشد» و از این‌جا یک رشته پندارهای پوچ بیرون می‌آمد که نتیجه همه آن‌ها «دست از پا خطا نکردن»، «بی‌ابتکاری»، «اتکایی بار آمدن» و «از دست دادن منش انقلابی» بود. نشان آن‌که روی همین پندارهای پوچ چهار سال (از ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴) حزب توده از سازمان دادن کارگران نفت خوزستان خودداری کرد. در سراسر ایران سازمان‌های حزب توده مردم را به مبارزه در راه هدف‌های ملی گرد می‌آورد، بجز خوزستان که در آن‌جا حزب توده نه خودکاری می‌کرد و نه به کارگران زمان جنگیدن می‌داد. چرا؟ زیرا فرماندهان حزب توده چنین می‌اندیشیدند که «در خوزستان کارگران در پالایشگاه نفت انگلیس کار می‌کنند. انگلیسی‌ها به نفت نیاز فراوان دارند. اگر کارگران آبادان سازمان یابند انگلیسی‌ها خشمگین خواهند شد و همه بلا را از چشم شوروی خواهند دید و این به ائتلاف انگلیس و شوروی در جنگ با فاشیسم زیان خواهد زد. پس ما باید دست روی دست بگذاریم و در خوزستان با انگلیسی‌ها سخنی نگوئیم».

آشکار است که اگر کسی می‌خواست در پالایشگاه آبادان خرابکاری کند این به زیان

ائتلاف متفقین هم می‌بود. لیک سازمان یافتن کارگران آبادان چه زیانی برای ائتلاف ضدفاشیستی داشت؟ و متفقین به چه حق می‌توانستند حق سازمان یافتن را از کارگران ایرانی بگیرند؟ و ما چرا باید این حق را برای یک کشور خارجی به رسمیت بشناسیم که از سازمان یافتن کارگران ایرانی رنجیده شود؟

بی‌گفتگوست که برداشت حزب توده از کمونیسم که حزب خود را از هواداران آن یاد می‌کرد از پایه با کمونیسم ناهماهنگ است. اگر همه کمونیست‌های جهان می‌خواستند در پیکار خود به استدلال حزب توده چنگ زنند، نخست می‌بایست کمونیست‌های چین همه اسلحه خود را به چپان‌کای چک می‌دادند و خودشان نیز دست‌بسته تسلیم می‌شدند. می‌توان چکیده منطق و شیوه استدلال حزب توده ایران و حزب کمونیست چین را بدین سان بازگفت:

کمونیست‌های چین می‌گویند هر پیروزی رنجبران ملت «ما» به سود سوسیالیسم جهانی است. پس سود سوسیالیسم در سود توده چین نیز نهفته است. و چون ما به سود توده خود گام برمی‌داریم و همواره و در همه حال با بررسی موشکافانه وضع اجتماعی کشورمان سیاستی انقلابی پیش می‌گیریم، سود سوسیالیسم جهانی هم خودبه‌خود به دست آمده است.

«کمونیست‌های ایران به وارونه آن می‌گفتند:

هر پیروزی شوروی پیروزی ملت ماست. پس اگر ما در همه حال با فرمانبرداری کامل از سیاست شوروی پیروی کنیم، سود ملت ایران هم خودبه‌خود به دست آمده است.

این دو استدلال از نظر منطق ارسطو هر دو یکی است، تنها پیش و پس آن پس‌وپیش شده است. لیک از آن‌جا که جهان همیشه بر بنیاد منطق ارسطو نمی‌گردد باید پذیرفت که این دو استدلال ما را به دو راهکار جداگانه رهبری می‌کنند. کمونیست‌های چین نیروی اساسی آزاد شدن را در درون ملت خود جستجو می‌کردند و به نیروهای آزادی‌خواه جهانی همچون یکی از نیروهای مساعد می‌نگریستند که در هر حال تعیین‌کننده همان پیکارهای درونی خودشان بود. ولی حزب توده ایران نیروی اساسی آزادی را در بیرون از مرزهای کشور می‌دید و پیکار درونی ایران را یک زائده فرعی غیراساسی و تابع سیاست‌های جهانی می‌پنداشت.

برای نشان دادن این منطق حزب توده بخشی از دفترچه «راه حزب توده ایران» را

می‌آوریم. این دفترچه به امضای کمیته مرکزی حزب توده ایران در سال ۱۳۲۶ بیرون داده شد و هدف آن پاسخ دادن به خرده‌هایی بود که به شکست حزب توده می‌گرفتند.

البته حزب توده ایران در سیاست داخلی کشور ما عاملی محسوب می‌شود و در واقع خود عامل قابل ملاحظه‌ای بوده است. ولی امروزه در کشور کوچک و عقب‌مانده ما حزب توده ایران تعیین‌کننده نبوده است و جریانات جهانی بر تمایلات او متأسفانه غلبه داشته است...

البته از مجموعه بحث چنین برمی‌آید که در جریانات سیاسی هر کشور عامل داخلی را اصل قرار داده و سیاست حزبی را بر روی این اصل برداشت کرده‌اند و از این جهت شکست حزب توده ایران را معلول وضعیت داخلی حزب و بیشتر یک شکست تشکیلاتی می‌دانند. این نظرات به هیچ وجه قابل پذیرش نیست... به این طریق سیاست جهانی مخصوصاً در مورد ملت‌های کوچک در درجه اول اهمیت است و عوامل داخلی را در درجه دوم قرار می‌دهد. اگر سیاست جهانی در مورد ایران از شهریور ۱۳۲۰ تغییر نیافته بود، به این زودی امکان نداشت که عوامل داخلی به ایجاد یک حزب وسیع آزادی‌خواه نایل آید. امروز هم اگر محیط سیاسی جهان آزادی‌تغییر می‌یابد، ما هر قدر که تشکیلات بالنسبه قوی با رهبری پیش‌قراول داشته باشیم ناچار از مبارزه وسیع محروم خواهیم ماند. از طرف دیگر، در مقایسه ایران با کشوری نظیر یونان باید در نظر گرفت که کشور ما سابقه نهضت‌های اجتماعی و انقلابات عمیق و هم‌وطنان ما آمادگی و هیچ‌گونه آزمودگی در جریانات سیاسی ندارند. ولی در کشوری نظیر یونان مردم انقلاب‌ها دیده و کش و قوس‌های سیاست را بارها آزموده‌اند. از این جهت، جریان داخلی آن کشور به مراتب قوی‌تر و مؤثرتر از جریان داخلی کشوری نظیر ایران می‌باشد... اگر ما نهضت جهانی را عامل مؤثرتر بشماریم، در هر موقع که از لحاظ داخلی قادر به انجام دادن عملی باشیم ولی آن را نسبت به نهضت آزادی‌خواهانه جهانی زیان‌بخش تشخیص بدهیم، اگرچه آن عمل آن‌ا به صرفه ما باشد چون مآلاً به نابودی ما و بسیاری از نهضت‌های آزادی‌خواه دیگر منتهی می‌شود از انجام دادن خودداری خواهیم نمود. ولی اگر علل جهانی را تابعی از عامل داخلی بدانیم، کوشش ما در این خواهد بود که عامل آزادی‌خواهانه جهانی را همیشه در عمل انجام‌یافته قرار دهیم.

... این است نتیجه طرز تفکر ما. اما آن طرز تفکری که سیاست داخلی را محور عمل قرار می‌دهد این دوران‌دیشی‌ها را ندارد و نتیجه‌اش این خواهد بود که حزب ما به صورت جمعیت کوتاه‌نظری که با جهان آزادی‌خواه هماهنگ نیست درآید.

این بود دید حزب توده که می‌گوید در کشور شش میلیونی یونان جریانات داخلی، یعنی

مبارزه ملت، می‌تواند عامل مؤثر در سرنوشت ملت باشد، ولی در ایران همه‌چیز در گرو نیروهای خارجی است. چرا؟ زیرا گویا ایران پیشینه مبارزات انقلابی نداشته است. باید پرسید مگر انقلاب مشروطه و ده سال پیکار مسلحانه مردم از زمان ستارخان تا کودتای ۱۲۹۹ مبارزه نبود؟ آشکار است که نویسنده دفترچه «راه حزب توده ایران» از تاریخ مبارزات میهن خود ناآگاه است و زبونی را به آن‌جا کشانده که نزدیک است تأثیر عامل داخلی را به یکباره انکار کند. درست است که این دفترچه در سال ۱۳۲۶ نوشته شده، ولی حزب توده از آغاز سازمان یافتن خود در سال ۱۳۲۰ نطفه این اشتباه را در خود می‌پرورد. در این راه بسنده است حزب توده را با دسته سوسیالیستی دکتر ارانی بسنجیم. دکتر ارانی کوشش سیاسی خود را از همان هنگام که در اروپا دانشجوی بود آغاز کرد و سپس در ایران به پیکار پرداخت. او تاریخ میهن خود و پیشینه دانش و فرهنگ ایران را به درستی می‌شناخت و دانش کمونیسم را نیک می‌دانست. او در دوزخ دیکتاتوری رضاشاهی با تکیه به نیروهای داخلی ایران بسیج برافکندن رضاشاه را می‌دید تا بدین سان یکی از حلقه‌های ولو کوچک استعمار را بشکند و بدین سان به اردوی رنجبران سراسر جهان یاری دهد. او میهن‌پرستی بود که نیرویش به سود ملتی و جهانی به کار برده می‌شد. دکتر ارانی دلیرانه مقاومت کرد و کشته شد. لیکن نوشته‌های ارزشمند او جاویدان و زنده است.

رهبران حزب توده که خود را شاگرد دکتر ارانی می‌دانستند، نه دانش او را داشتند نه دلیری او را. تاریخ میهن خود را نمی‌شناختند و بدبختی بزرگ‌تر آن‌که همه به اتکای به یک نیروی خارجی گام برمی‌داشتند. اینان به خود و به ملت خود استواری نداشتند و همچون کودکی که دست اندر دست دایه گام بردارد نه مرد میدان بودند. با پیشرفت رخدادها این کاستی اخلاقی ایشان یک کاستی سیاسی شد. بی‌شخصیتی تبدیل به یک عقیده سیاسی گردید که نشان آن را در نوشته «راه حزب توده ایران» دیدیم.

منطق حزب توده ایران ایمان به نیروی انقلابی ملت ایران را در بر نداشت. نیروی اساسی پیروزی ملت را در درون ملت جستجو نمی‌کرد، بلکه چشم‌به‌راه آن بود که بر اثر دگرگونی‌های جهانی و به نیروی اردوی سوسیالیسم جهانی وضع ایران دگرگون شود. بدین سان حزب توده با اتکای بیش از اندازه به نیروهای خارجی جسارت انقلابی خود را از دست می‌داد و در اندیشه آن نبود که با تکیه به نیروهای داخلی در یک لحظه قطعی هیئت حاکمه را سرنگون کند و همه سیاست‌های بین‌المللی را در برابر عمل انجام شده

قرار دهد. فرماندهی حزب توده آزادی ایران را بدون یاری آشکار خارجی به یکباره ناشدنی می‌پنداشت.

از این بالاتر این‌که، حزب توده حتی ایمان نداشت که خودش با راهنمایی نگره‌های انقلابی بتواند سیاست درست را برگزیند و می‌پنداشت سیاست درست را هم در هر زمینه باید مراجع بین‌المللی برگزینند و به او برسانند. بدین سان حتی در پرسش‌های داخلی کشور ایران نیز چشمش به دست مراجع بین‌المللی بود. حزب توده این کار خود را ایمان به دانش کمونیسم می‌دانست، در حالی که این کار بی‌ایمانی در دست دانش کمونیسم می‌بود. زیرا دانش کمونیسم مسائل اجتماعی را همچون رازهای غیرقابل شناخت نمی‌داند و بر آن نیست که به «راز»های اجتماعی تنها مراجع بین‌المللی بتوانند دست یابند و کارگران یک کشور نتوانند. از نوشته «راه حزب توده ایران» برمی‌آید که از همان آغاز در درون حزب توده خردگرایانی بودند که برخلاف نظر کمیته مرکزی حزب «سیاست داخلی را محور قرار می‌دادند» که دفترچه «راه حزب توده ایران» برای پاسخ دادن به آن‌ها نوشته شده بود. پس در درون حزب توده از آغاز گفتگویی بوده است که آیا باید تکیه اساسی بر نیروهای داخلی باشد یا همچون زائده‌ای از نیروهای خارجی باشیم. و این بحث در مقیاس نیرومندتری سپس میان مصدق و حزب توده پیش آمد. مصدق که متکی به هیچ نیروی خارجی نبود، جز در درون ملت ایران تکیه‌گاهی نداشت و ما خواهیم دید که چه گفتگوهایی در این باره میان او و حزب توده در گرفت. به هر رو، از همان هنگام میان سیاست حزب توده و روش مصدق کمی دگرگونی دیده می‌شد، لیکن این دگرگونی اندک با پیشرفت کار هر آن بیشتر می‌شد.

گروه دیگر از نیروهای ملی از سیاست مصدق هواداری می‌کردند. مصدق کمونیست نبود. او رهبری بود که از ژرفای جنبش ضداستعماری ملت ایران بیرون آمده بود. ضمناً به آزادی ملت‌های مستعمره و نیمه‌مستقل ایمان داشت و در این باره آنچه باید بدانند می‌دانست. معیار مصدق برای داوری درباره هر یک از سیاست‌های جهانی رفتار آن سیاست با ملت‌های ستمکش بود. او درباره حکومت سوسیالیستی شوروی از روی نظریات سوسیالیستی و انطباق آن نظریات با آنچه در خود شوروی پیدا شده است داوری نمی‌کرد. او برای داوری معیاری بسیار ساده و استوار داشت. برای مصدق رفتار شوروی با ملت‌های استعمارزده می‌توانست همچون نمونه‌ای از سرشت آن دولت باشد. پگاه حکومت شوروی برای ایران قرارداد ۱۹۲۱ را به ارمغان آورد که به وسیله آن شوروی

یکباره از همه امتیازات خود در ایران چشم پوشید و در حال توانایی دفتر ستمگری استعمار را یکباره در هم نوردید. مصدق فصل‌های این قرارداد را می‌خواند و می‌گفت: در هیچ قاموسی کلماتی بهتر از کلمات این فصول دیده نمی‌شود.

سال‌ها بعد نیز در مجلس شانزدهم مصدق این پیمان‌نامه را به یاد آورد و چنین گفت:

در سال ۱۳۰۱ که عهدنامه مودت بین دولت ایران و شوروی در مجلس تصویب شد یک محبوبیت فوق‌العاده‌ای از دولت شوروی در این مملکت ایجاد شد. شوروی آنچه لازم بود، آنچه می‌توانست با ایران مساعدت کرد. شوروی از بانک استقراضی مطالباتی که از ملت ایران داشت و همچنین از حق کاپیتولاسیون به کلی صرف‌نظر کرد. و این‌جا لازم است تذکر دهم که اگر سایر دول از حق کاپیتولاسیون صرف‌نظر کردند، از لحاظ مساعدت نبود بلکه می‌ترسیدند که اگر دولت شوروی موافقت نکند و بگوید وقتی سایر دولت‌ها کاپیتولاسیون ندادند من هم نمی‌دهم، روی اصل (کامل‌الوداد) از این تهمت استفاده کنند، آن وقت این مسئله برای سایر دول بسیار بد می‌شد. دول دیگر برای این‌که دولت شوروی حرفی نزنند از کاپیتولاسیون صرف‌نظر کردند. دولت شوروی به ملاحظه یک چنین قراردادی که با ایران بست محبوبیت فوق‌العاده‌ای در ایران تحصیل کرد. حقیقتاً آنچه را که دولت تزاری کرده بود دولت اتحاد جماهیر شوروی جبران کرد.

آن‌گاه مصدق به پیروزی شوروی در جنگ جهانی دوم اشاره کرد و باز بر پایه عقاید خود به این نتیجه رسید:

این مقام شامخی که امروز دولت شوروی در عالم به دست آورده است تماماً مرهون دلیری نظامیان نیست، بلکه قسمت مهم آن مربوط به توجهات عمومی و افکار جهان است. آقایان خوب به خاطر دارند که طی جنگ رفتار نظامیان شوروی با سایر نظامیان مملکت‌ها چه تفاوتی داشت. تردید نداریم که اگر اتحاد جماهیر شوروی از صحنه سیاست بین‌المللی ما غایب شود، برای ما در هوای آزاد هم تنفس دشوار است.

این‌همه جملات نشانه آن است که مصدق نخست با چه آرزویی به سیاست ضداستعماری شوروی می‌نگریست. با این همه، همواره افزار سنجش مصدق حقوق ملت ستم‌کشیده ایران بود. چنان‌که اگر در پرسشی از پرسش‌های سیاسی شوروی منفعتی به نفع ملت ایران نمی‌دید مصدق می‌توانست در برابر سیاست شوروی بایستد و کاستی‌های او را بازگوید و حق ملت ایران را بازستاند، چنان‌که در پیشامدهای سپسین چنین پیش آمد و

مصدق نیز در برابر آن ایستاد. مصدق می دانست که سوسیالیسم به گوهر باید ضد استعماری باشد و این را در پیمان نامه ۱۹۲۱ که لنین با ایران بست دیده بود. ولی اگر شوروی می خواست گامی همانند دول استعماری بردارد به او چنین می گفت:

دولت شوروی به هیچ وجه حق ندارد و صلاح او نیست کارهایی را که دول استعماری می کرده اند بکند. اگر دولت شوروی آمد و چنین کارهایی کرد، زحمات خودش را به هدر داده است. پیشرفت دولت شوروی آن است که بگوید «بنی آدم اعضای یکدیگرند». باید تمام اهل دنیا روی صلح زندگی کنند و کاری کنند جنگ از بین برود.

از همین جا نهاد اختلاف ارزیابی های مصدق و حزب توده ایران را می توان دریافت. بی گمان اگر مارکس و لنین زنده بودند می پذیرفتند که در کردار روش مصدق به دانش کمونیسم نزدیک تر است تا از آن حزب توده. در حالی که کشور ایران آکنده از ارتش متفقین بود، مصدق همچون آینه آرزوهای ایرانیان میهن پرست دیدگاه ایرانیان را به نیروی سه کشور نیرومند می نمایاند. او در میان زبونی برده وار هیئت حاکمه نماینده شخصیت ایرانیان بود. در یکایک برخوردهای سیاسی او نه تنها مردانگی خود بلکه مردانگی ملت ایران را به بیگانگان نشان می داد و از این نمونه ها در مجلس چهاردهم بسیار پیش آمد. ما یکی را یاد می کنیم:

متفقین در زمان جنگ به گندم ایران نیاز داشتند. آن ها می خواستند گندم را به همان بهایی که دولت از مالکین می خرید بخرند و به مصرف خود رسانند. این کار زیان های فراوانی برای ایرانیان داشت؛ چه هزینه دستگاه دولتی را به حساب نمی آورد و کالای نایابی را از مرزها بیرون می برد. مصدق برای جلوگیری از زیان ماده واحده زیر را به مجلس پیشنهاد کرد و با وجود مخالفت برخی نمایندگان و دشمنی وزیر دارایی زمان آن را به تصویب مجلس رسانید:

قیمت غله ای که از مازاد مالکین به متفقین تحویل داده می شود دو برابر قیمتی است که در هر محل دولت به مالکین می پردازد.

در برابر کوشش های هیئت حاکمه برای برپا کردن دوباره خودکامگی پیشین نیز مصدق همواره بر سر یک سخن از آغاز تا پایان ایستاد و در مجلس چهاردهم نیز هنگام دخالت شاه در کارهای ارتش چنین گفت:

... اگر من نماینده [ی مجلس] هستم، نه برای خاطر شاه است، بلکه برای خاطر مملکت

است. من خود را برای مملکت می‌خواهم نه برای شاه... شاه به موجب قانون اساسی مسئولیتی ندارد و به هیچ وجه من‌الوجه در امور مملکتی حق دخالت ندارد. برای چه؟ عرض می‌کنم. برای خاطر خود شاه. اگر شاه مسئول شده، شخص مسئول باید برود. اما وقتی که شاه مسئول نشد، شاه می‌ماند و شاه باید بماند. شاه مسئولیت ندارد و من برای توجه آقای کفیل وزارت جنگ این اصول قانون اساسی را می‌خوانم...

نتیجه می‌شود که شاه یک سِمَت تشریفاتی دارد. یعنی شاه باید فرامین را از نظر تشریفات امضا کند و اگر شما این را جنبه تشریفاتی بهش ندهید، آن وقت ما مشروطه نداریم.

اگر بنا باشد عزل و نصب وزرا با پادشاه باشد، پس مجلس شورای ملی و مشروطیت و این فرمایشاتی که جناب آقا [شاه] از دموکراسی می‌فرمودید کجاست؟

در مجلس، اقلیت ناستواری از مصدق پشتیبانی می‌کرد. فراکسیون توده چند بار به مصدق پیشنهاد کرد که فراکسیون خود را منحل کند و همه با هم یک دسته پارلمانی سازمان دهند. چنان‌که آشکار است مصدق این پیشنهاد را نپذیرفت. مصدق بیرون از مجلس هواداران زیادی داشت، لیکن این‌ها یک حزب سیاسی با سازمان نیرومند نبودند. از این رو، سازمان حزب توده می‌توانست نیروی ارزنده‌ای برای پیکار با هیئت حاکمه باشد و این‌که چرا مصدق نخواست با نمایندگان حزب توده در مجلس بیامیزد خود پرسشی است. مصدق در کردار می‌خواست همه نیروهای سیاسی ضد هیئت حاکمه به کار افتند. با این همه، از آمیختن با حزب توده دوری می‌جست؛ تا آن‌جا که بر سر اعتبارنامه سید ضیاءالدین چون دکتر رادمنش، نماینده فراکسیون توده، نیز به مخالفت برخاسته بود مصدق پیش از آغاز سخن چنین گفت:

این‌طور شهرت داده بودند که من به جهت بستگی با حزب توده با آقای سید ضیاءالدین مخالفت می‌کنم. مخالفت من چه دخلی با حزب توده دارد. از آقایان مخالفین توده خواهش می‌کنم مخالفت خود را پس بگیرند. اگر پس بگیرند، من در این‌جا هیچ صحبت نخواهم کرد.

و چون دکتر رادمنش گفت: «پس می‌گیریم»، مصدق آغاز به سخن کرد. از این دست نمونه‌ها می‌توان یافت که مصدق حتی با داشتن هدف یگانه از همانم شدن با حزب توده دوری می‌جست. درباره علت دوری جستن مصدق از حزب توده دو اندیشه وجود دارد که ما هر دو را باز می‌گوییم: نخست، گروهی می‌گویند این‌که مصدق

از همگام شدن با توده‌ای‌ها حتی با داشتن هدف یگانه می‌پرهیزید یک حساسیت بیش از اندازه و غیرمنطقی بود و اگر در این زمینه مصدق را با نهرو و دیگر هم‌اندیشان او بسنجیم، خواهیم دید که آن‌ها هیچ‌یک به اندازه مصدق ترس همنام شدن با کمونیست‌ها را نداشته‌اند و اگر هدفشان یگانه بود، دست همکاری به سوی یکدیگر دراز می‌کردند. این عقیده می‌گوید که این همه ترس از همنام شدن با کمونیست‌ها نشانی از پس ماندگی اندیشه است. این عقیده می‌گوید که همین دوری جستن مصدق از توده‌ای‌ها و کمونیست‌ها موجب شد که اشتباهات حزب توده روزبه‌روز بزرگ‌تر شود.

عقیده دیگر چنین می‌گوید: نخست ببینید آیا در ایران حزب کمونیستی وجود داشته است یا نه و آن‌گاه درباره حساسیت فزون از اندازه مصدق در دور شدن از کمونیست‌ها داد سخن دهید. مگر حزب توده کمونیست بود؟ مگر مصدق از انقلابی بودن حزب توده می‌ترسید که از آن دوری می‌جست؟ به هر رو، حزب توده اگرچه خود را پیشروترین حزب‌های ایران می‌نامید، ولی در کردار هرگز پیشرو نبود. رهبران حزب توده اگرچه در دل خودشان را کمونیست و انقلابی می‌دانستند و مصدق را بورژوا و گاهی فنودال لیبرال می‌نامیدند، ولی در کردار نه کمونیست و نه انقلابی هیچ‌کدام نبودند. آن‌ها به نیروی ملت اعتقادی نداشتند، ملت را خداوندگاری آن نیرویی که بتواند میهن را آزاد کند نمی‌دانستند و سیاست خارجی را به منافع رنجبران ایرانی ترجیح می‌دادند. مثلاً در شماره ۱۲ آبان‌ماه ۱۳۲۲ مردم برای روشنفکران چنین نوشتند:

ما به همان ترتیب که برای انگلستان در ایران منافع قائلیم و بر علیه آن سخنی نمی‌گوییم، باید معترف باشیم که شوروی در ایران منافع جدی دارد. باید به این حقیقت پی برد که مناطق شمال ایران در حکم حریم امنیت شوروی است.

آیا یک حزب انقلابی در کشور مستعمره‌ای چون ایران که در زیر تسلط استعمار انگلیس است می‌تواند برای انگلیس منافع قائل باشد و آن‌گاه کشور را به دو حریم شمالی و جنوبی بخش کند که یکی از آن شوروی و دیگری از آن انگلیس باشد؟ داستان توده نفتی از همین جا برخاست، زیرا حزب توده منافع انگلیس را به رسمیت می‌شناخت و شمال و جنوب را حریم دو سیاست می‌دانست. انگلیسی‌ها هم که هرگز در سیاست پی نام نبوده‌اند بلکه به کردار نگریسته‌اند، از یک چنین حزب «انقلابی» که منافع آن‌ها را به خطر نیفکند بدشان نمی‌آمد. انگلیسی‌ها گول ظاهر کمونیستی حزب توده را

نمی‌خوردند، زیرا چنین «کمونیست» بی‌آزاری برایشان زیانی نداشت. بنابراین گاهی میان سیاست انگلیس و حزب توده نزدیکی پیدا می‌شود؛ و این خود شاخه‌ای از نزدیکی سیاست انگلیس و شوروی در ایران بود. بدین سان می‌بینیم فاتح، رئیس شرکت نفت، در همین سال‌های پس از ۱۳۲۰ کسانی از رهبران حزب توده را در شرکت نفت کار می‌دهد و خودش نیز به نام سوسیالیست با حزب توده همکاری می‌کند. از این تاریخ تا پایان عمر خود حزب توده همیشه یک جناح مؤتلف انگلیسی داشت.

از سویی دیگر، مصدق می‌گفت:

ایران کشور مستقلی است. اگر ما هرچه را در شمال برای شوروی و در جنوب برای انگلیس تصدیق کنیم، دو منطقه نفوذ درست کرده‌ایم.

و مصدق از آغاز کار سیاسی خود با هرگونه منطقه نفوذ دشمن بود. او با هرگونه امتیازی که به حق حاکمیت ملی ما گزندی بزند می‌جنگید، زیرا سخت ضداستعمار بود و به آزادی ملت ایران باور داشت.

به هر جهت، سازشکاری و انگلیس‌مآبی حزب توده بود که مصدق از آن پرهیز می‌کرد نه پسوند کمونیست بودن آن. مصدق که وضع سیاسی کشور را به درستی شناخته بود برای پیش گرفتن یک سیاست درست بیش از همه به سنت‌های پیشین ایرانی در پیکار با استعمار تکیه می‌کرد و چنین می‌گفت:

آن‌هایی که طالب ترقی و تعالی میهن‌اند با هر سیاستی که در مصالح وطن نیست مبارزه می‌کنند. ما باید همان سیاستی را پیروی کنیم که نیاکان ما می‌کردند. اگر معلومات آن‌ها به قدر ما نبود، ایمانشان از ما بیشتر بود و به همین جهت توانستند که متجاوز از یک قرن مملکت را بین دو سیاست حفظ کنند و برای ما ذخایری بگذارند که امروز مورد توجه و نظر واقع شود.

و بنیاد این سیاست را چنین بازمی‌گفت:

ملت ایران طالب استقلال است و آن را به هیچ قیمتی از دست نمی‌دهد.

به زودی زود در سال ۱۳۲۳ مسائلی پیش آمد (در فصل بعد یاد خواهیم کرد) که مصدق با تکیه به آزمایش نیم سده کار سیاسی خود چنان بخردانه به حل آن پرداخت که میوه‌های گرانبهایی به دانش جامعه‌شناسی افزود.

